



## دردِ دلِ کوتاهی از

## یک معمارِ آرد بیخته و غربال آویخته

## جهانگیر صداقت فر

... و به ما آموخته بودند که معمارانِ راستین، چونان که پزشکان و درمانگران، بارِ تعهدی گران بر گرده‌ی وجدان بایدشان بود؛ زیرا هر دو گروه به نحوی پاسدارِ صحتِ تن و جانِ مردمانند.

آفرینشِ محیطی سازگار برای آسوده زیستن، در فضاهائی امان برای آرامشِ خیال بربالیدن، و از گزندِ بلایا و مصائبِ طبیعت مصون بودن، و در هر طرح پروایِ سننِ ویژه‌ی زیستگاهِ فرهنگ‌های گونه‌گون داشتن، و صد البته احترام و حفاظتِ محیطِ زیست را مجدانه رعایت کردن...

معمارِ معتمد موظف به جایز شمردنِ جملگیِ این نیاز هاست: او، نه خود دلالِ ملک است، و نه همبازِ زمینخوارِ آزمند! او در روندِ صلاح‌دیدِ کاربران و آرمان‌هایشان دست به کارِ ساماندهی است.

من بدین باورم که در فرآیندِ خلقِ یک اثر، خلاقیتِ هنریِ طراحِ یک سازه - و یا ایجادِ یک محیطِ شهری - بی - اعتنائی سزاوار به موفقه‌های مذکور و فارغ از رسالت‌های اجتماعی، می‌تواند در نهایت پدیده‌ای پی افکند که با ترکیبِ حجم‌ها و سطوحِ هماهنگ و کاربردِ مصالحِ همساز تنها یکی از چندین پارامترهای سازندگی را - که همانا "زیبایی شناختی" است - در برداشته باشد؛ یعنی ظاهری دلپسند و خوش آیند.

و نیز بدین گمان پایبندم که: "یک طراح نمی‌تواند و نمی‌باید خالقِ مطلقِ یک نوع "زندگی" جدید باشد؛ بلکه روشِ زندگیِ کاربران، خود می‌باید رهنمونِ یک طرحِ نوین گردد. در پی ریزی و پرورشِ یک محیطِ انسانی، تغییراتِ تدریجیِ عملکرد انسان و رشدِ خواسته‌ها و آمالِ تکاملی او باید جاگزینِ رویاهای انقلابیِ طراحان شود. و در مسیرِ تکامل، هنگامی که یک تغییر بنیادین لازم می‌آید، ابداعِ یک محیطِ سازگار بر حکمِ یک روشِ زندگیِ جدید مقدم است".

\* برگرفته از "ابداع یک محیط سازگار"؛ مجله‌ی محیط‌شناسی؛ از انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۲؛ اسفند ۱۳۵۳ - به قلم همین نگارنده.

### شهرساز - جهانگیر صداقت فر

ساختن را آموخته بودم

تا ز آهن و سیمان،

وز ساروجِ عشق

به حجم‌های فاخر بسازمات ای شهر.

و به طرح نوینی

- درونِ نظامِ رفیعِ سنتِ فرم‌های فراگیر -

بیافرینمات

کوی و گذر هائی هم آهنگ

هم از آجر و مرمر و سنگ.

و بنا کنمات محله هائی ز کوش و جنب و جوش

که در امانِ مهربانیِ دامان‌اش،

بشکوفند شکوفه‌های خردِ بازیگوش؛

و بیامیزمات در فضایِ سبزِ صبحِ هر میدان

به فواره‌های چهچه آب و قناری،

و به عطرِ نشاط

و طنینِ غرورِ گامِ رهگذران.

و بنا هائی گونه گون پی افکنم ات به محورِ وحدت،

که رو به خورشیدِ زمستان دارد و

پشت به آفتابِ تموز.

و خانه هائی بنیاد بر نظمِ قواعدِ اقلیم

و ویژگیِ عملکردِ فضاها

- اتاق به اتاق -

با تالار هائی نور بارانِ محبت،

و پنجره هائی گشاده به دلگشاییِ باغ،

و شاهرهی بنا گذارم ات فرآیندِ تحرک و تکرار

و فراخورِ شیب و فرازِ سینه‌ی خاککات،

که خطوطِ ارتباطِ بی خطراش

کوتاه کند فواصلِ دل‌ها را.

تجربیت اندوخته،

آرایشِ آموخته بودم

تا بیارایم ات به یاریِ همّت

در چارسویِ جاده‌هایِ امید،

با باغی، باغچه‌یِ پیکره‌یِ

و برکه‌یِ ز طراوت.

\*\*\*

رسالتِ دست‌هایِ من این بود، آری

که آباد کنم ات،  
 -نه به هنجارِ بی روحِ عمود و موازیِ خطِ ها-  
 که به میراثی از عشق و ز ایثار،  
 و تداومی از نظامِ توازنِ سنت و فرهنگ،  
 تا سیمای ات را پیوند کنم  
 با شکوه گذشته و فردا.

ساختن را

باری

آموخته بودم ای شهر،

تا بسازم ات،

و بگسترم ات به بسترِ بکرِ خاک

سربلند و تابناک.

آه،

ای نازنین زادگاه،

کی آموخته بودم اما

پی افکندن را به رویِ آوارِ انفجار؟

کی آموخته بودم نشانیدن خشت را بر خشت

در زیر

ریزشِ ناغافلِ رگبار؟

**تیبوران**

۲۱ دسامبر ۱۹۹۳